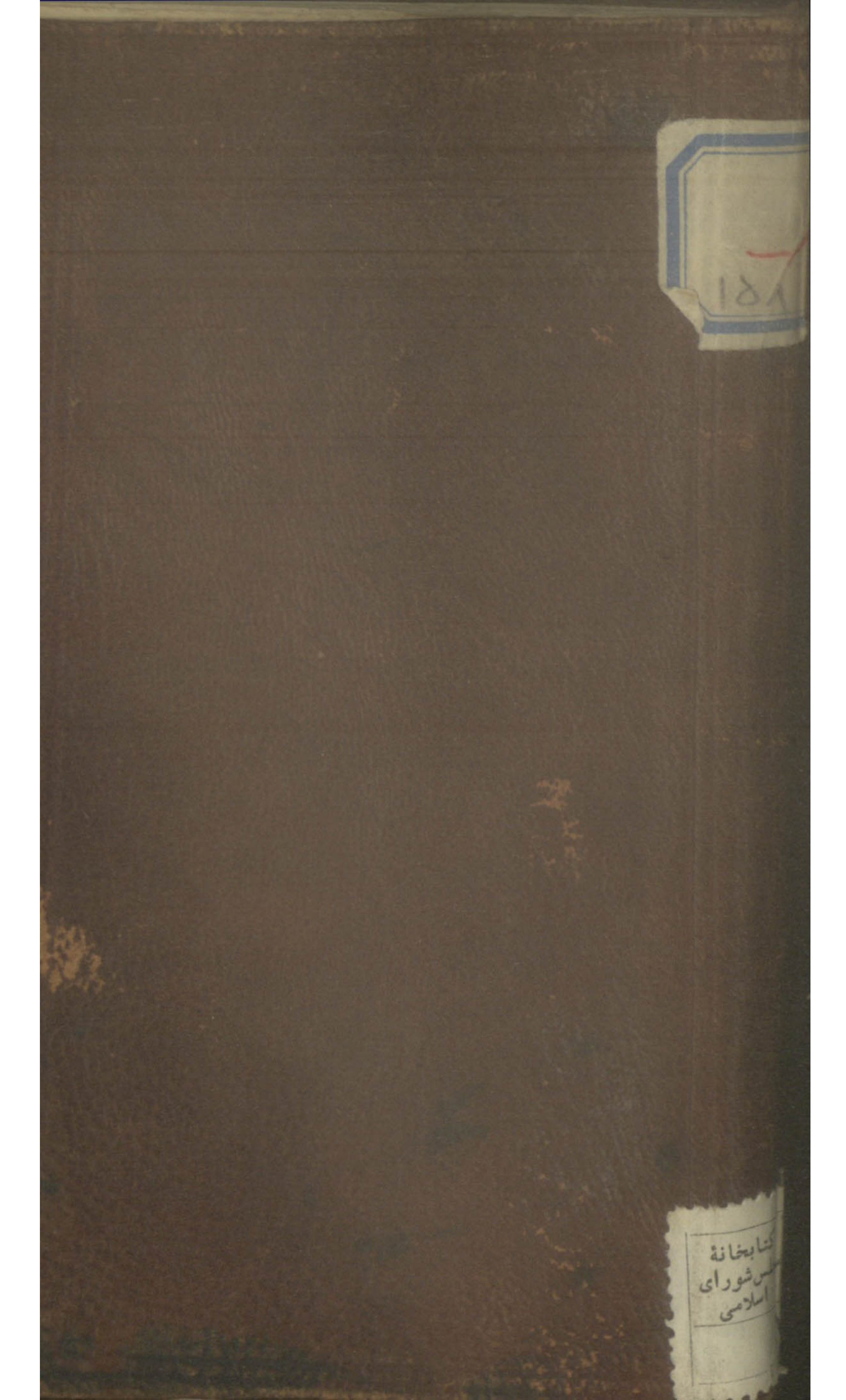
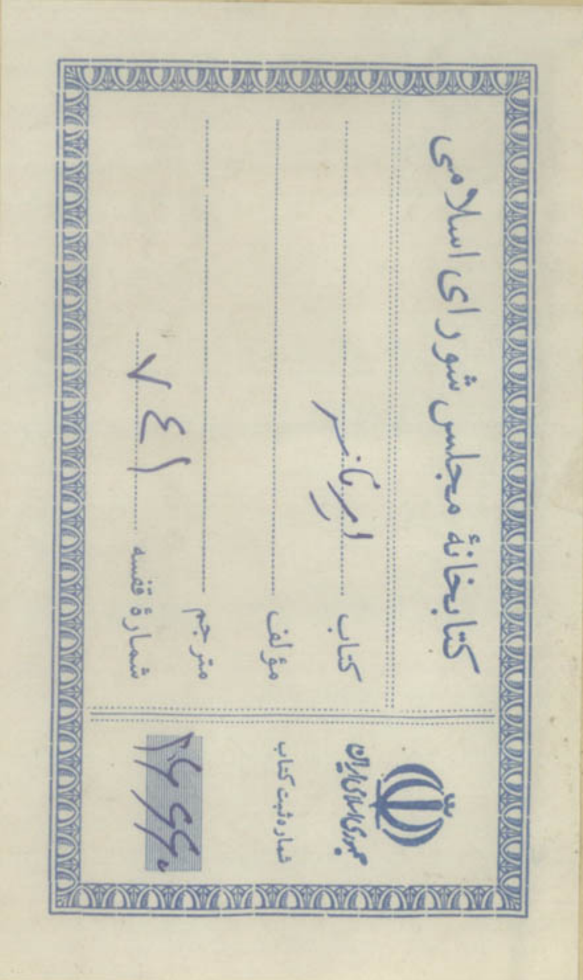
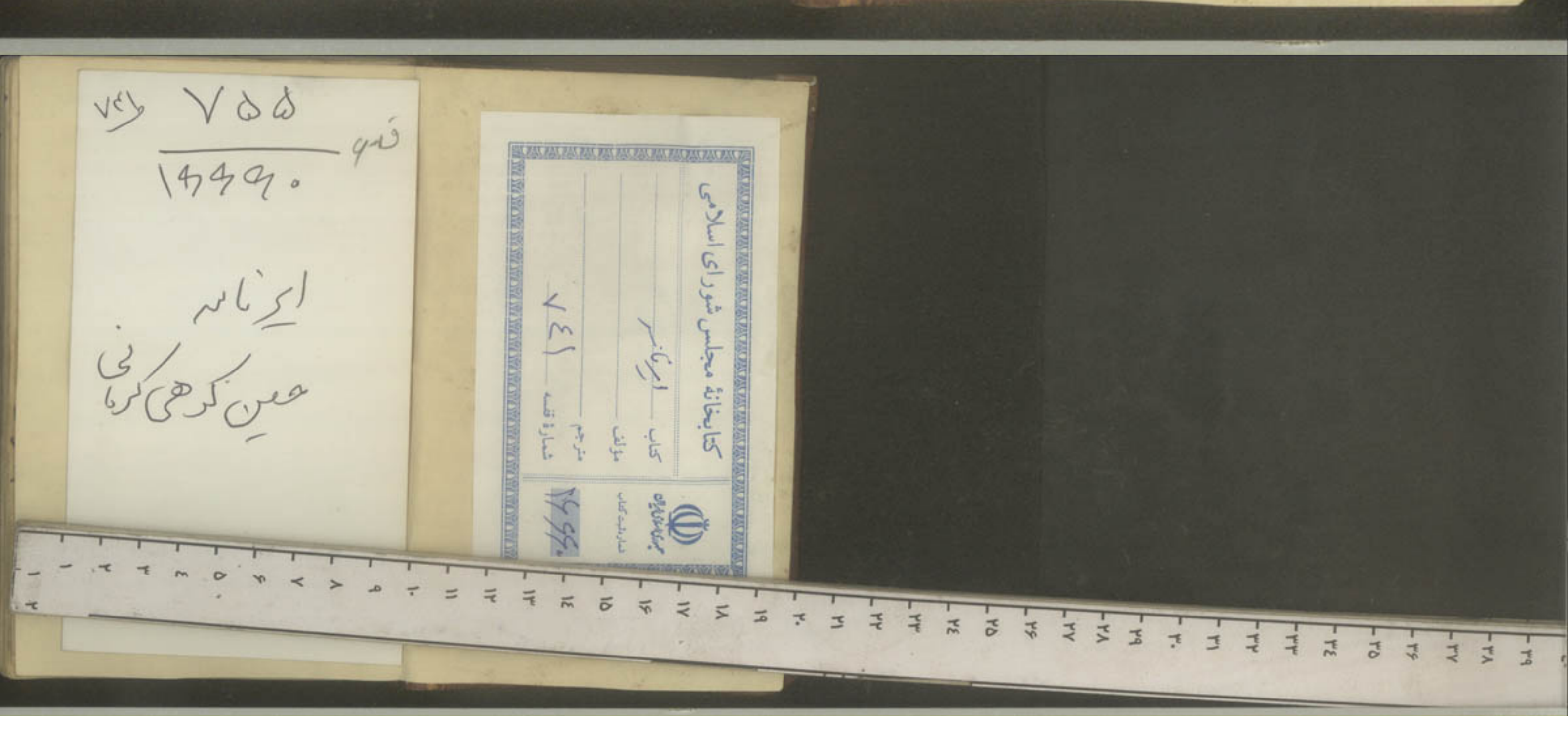
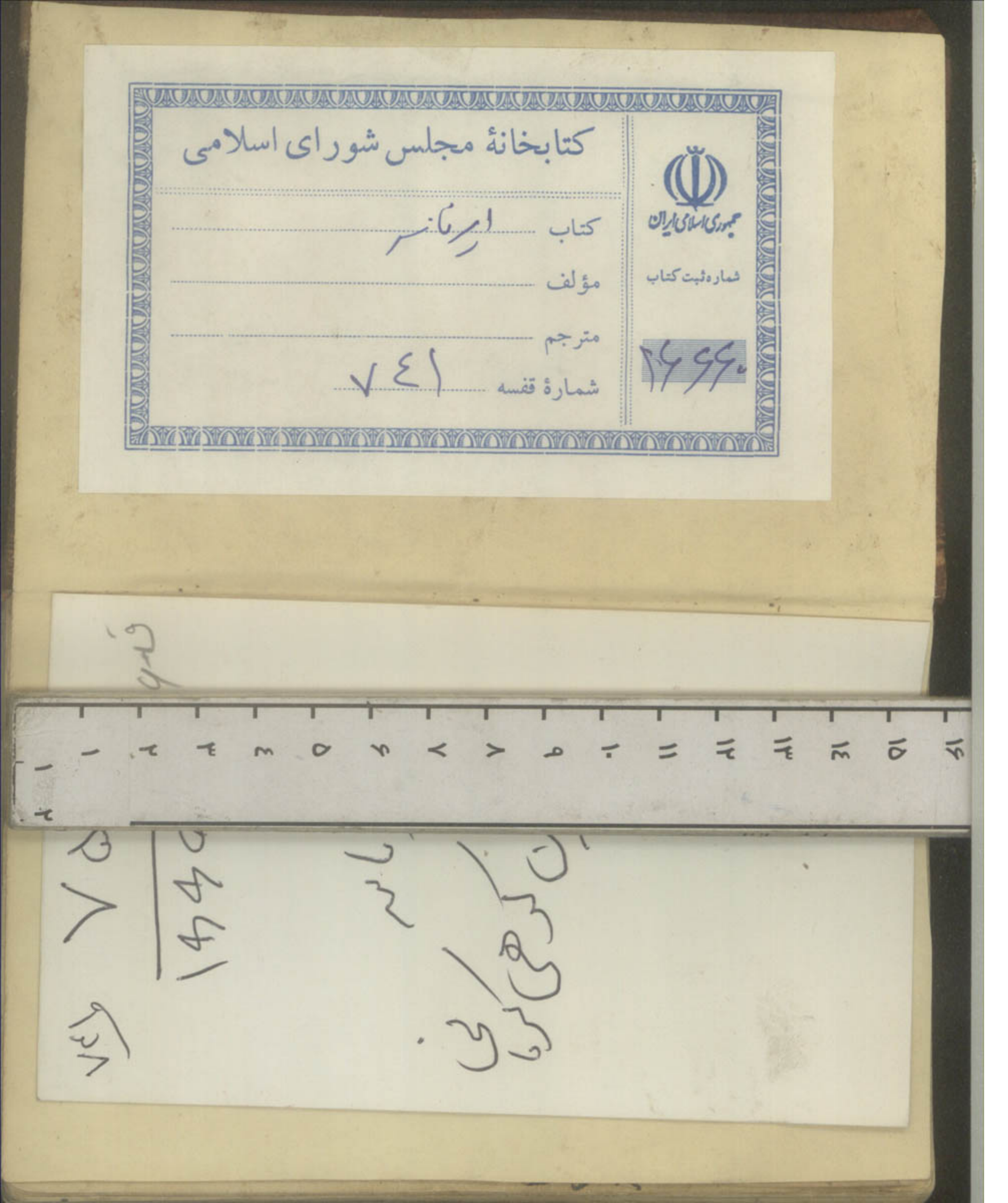

کتابخانهٔ
شورای
اسلامی

ایرنامه

حسین کوهی کرمانی






کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۶۶۶۰
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۷۴۱

مجـا

فیضی ۸۵۵ فودوا

۵۷

کنوز الحکما

فیضی ۹۳

۱۳۰۶ اردیبهشت ۱۳۰۶

فیضی ۷۳۴۲

۲۶ آذر


کوهی کرمانی

میرزا حبیب اصفهانی از اهل قریه بن واقعه در
بلوک ... از چهار محال بختیاری

۱۷

کسانی که این کتاب را امانت میگیرند
... نگاه
نموده بیش از ۲۰ / ۳ روز بیشتر نزد خود
نگاه ننمایند

(۱)

کوهی کرمانی

هو الکبیر نامبرده
اثر حضرت استاد الکل میرزا حبیب اصفهانی

۱ مرا زین پیش بود آزادگیری
۲ چو امیری کشور تن را امیری
۳ برای خدمت او بود قاچاری
همه اندام من پیوسته در کار
۳ گرامی تر ز جان کردم نگاهش
هر آنچه امد و خواست شد صرف راهش
۴ نمی گویم که او هم کوتهی کرد
نکوئی کرد و در حقم تهی کرد
۵ حجاب شرم و شک از پیش برداشت
کس و کون در جهان ... نگذاشت

۵ کنون زان ایرگاه داستان شد
۶ بشنو چون بود آن ایر وچسان شد
بگفتم تا کنون الا که ایری
کنون بشنو چه ایری وچه ایری
۷ ازآن عراک ایری کنده گائی
گزیری تا دربستی تا قلائی
۸ دلیری زود خیری دیرافتی
زمختی لنگه ای گردن کلفتی
۹ ازاین شب زنده داری صبح خیزی
مدام از چشم شهوت اشک ریزی
۱۰ چو ملاّ کلک گیر وکلک انشای
طلق روش دکل با زود کل گای
۱۱ زرنگ وزبر وقرز وجنب وچالاک
بشم خایه اش صد کوفته دیو تراک

۱۲ نبد حرص ونفاسش عذر تقصیر
نمی ترسد زاسهال وبواسیر
۱۳ نکردی اجتناب از گنده خواری
سر وریش جنب از گنده کاری
۱۴ ستبر وسخت ودرکش سهم آگین
سیاه وسرخ واسپید هفت تا سین
۱۵ که تحویل سالش گر درمیت
که یکساله رسد حرمت ازپشت
۱۶ نکس مانند رنج حلقه مقعون
چو مرداب بند پیوسته درکون
۱۷ همیشه درمیان ران چو غده
۱۸ درون رودکان مانند سده
۱۹ برابر در نظر برنا وپیرش
کس وکون مرد سیر وگرمسیرش

۱۹ نکو و زشت و خوب و بد همی کرد
کلان و خورد و تیر و درد همی کرد

۲۰ ز خویش و آشنا و دور و نزدیک
فرنگی و مسلمان ترک و تاجیک

۲۱ اگر ماده از او بگرفته ما نیز
وگر برگشت از وی چاره خاید

۲۲ دعاگویش همه پیر و جوان بود
دعاگوی چنین امیری توان بود

۲۳ ز بس میبود کار تف گرامیش
اخی دادم به نسبت نام نامیش

۲۴ ز پا ننشست اخی تا بر سر آمد
حقیقت پاردم سوده در آمد

۲۵ بکنج مدرسه خوانده تبازی
اصول حلق و فقه [illegible] بازی

۲۶ حصیر پیش را بس سینه سوده
نخورده از چراغ پشت دوده

۲۷ خلیفه گشت و مهدی شد بیان
ولی قائم بامر نفس شیطان

۲۸ براه پیش و پس زحمت کشیده
تقلید و صحیح کار هر دو دیده

۲۹ بآئین پیر راهش خواجه بکتاش
بمذهب جعفری همچون قزلباش

۳۰ در آخر باد عای خیر یاران
ز عون و برکت شب زنده داران

۳۱ بدادش روح مالک با ارادت
بطی ذی ذکر شرعا اجازت

۳۲ گرفت از یوسف دانشور حنیفه
نکس فتوای واسع چون خلیفه

۳۳ و در آن مسئله ما نحن فیها
گرفت از مال خرشاه اشرفیها

۳۴ مکن از بد رگی او تعجب
که باشند اهل سنت با تعصب

۳۵ تشیع بی تقیه گرد پیشه
خلاف عامه کون کردی همیشه

۳۶ همی کردی و از غم ریختی اشک
بلوله آفتابهٔ جعفری رنگ

۳۷ هر دو ره ذهاب او بجل شد
هر دو من هب الحق مجهل شد

۳۸ زایر قاضی کیر تنگ در آب
زن قاضیش هر شب دیده در خواب

۳۹ اگر چیزی پرستد پشت آن بود
بحرمت قبلهٔ زردشتیان بود

۴۰ یهودی و نصارا را مسلم
بسان نخل طور و نخل مریم

۴۱ بهیأت چون کشیشی ارمنی کت
سراپایش پر از کیر و منی گشت

۴۲ بیا داش عجم را مکند رشوم
برغم انف ظلم قیصر روم

۴۳ بخبث امر و فرمان روحبانش
قلمرو خطهٔ بوقاتیانش

۴۴ به اعراب پیوسته چو صعلوک
کف آورده بلب چون اشترلوک

۴۵ عجم را هم زخودی بهره کلی داشت
چسان کلی از دین حب وطن داشت

۴۶ نفرت به عجم زادی و ترکی
تعزیت به عرب داخل عربی

٤٧ ز مرد مرزن ترکان خودهمان کرد
٤٨ که با ایرانیان چنگیز خان کرد

٤٦ بدوشش یار وزر لنگ ترکان
نمی آمد برون از تنگ ترکان

٤٩ ز ضرب وزور دارویش نه بینی
که ترکانند اغلب جهت بینی

٥٠ زهی سبطی که با اعرای قبطی
نه قبطی ماند بر جای ونه سبطی

٥١ مجنب کون چو با کس لیهوری کرد
بپای شد نه محلاً سهوری کرد

٥٢ ز هولش زهرهٔ کس آب می‌شد
مجرد صیریک وکون درخواب می‌شد

٥٣ کس آنسان بیرق وبرق میزد
که کون از ترس رعد وبرق میزد

چگون آنگونه کردی برد وآورد
که کس نار الفتق را انزال میکرد
متحیت
عود از پیش و پس از خلط مجنب
ز لوث خلط دامانش ملوث

ظلمات دبر رفتی نهانی
قبل را دادی آب زندگانی

بره بی او نرفتی کون مأجور
عصا لازم بد چون دیده شد کور

ز چهریش فرج زن میبرد لذت
ز یاران یاد آید گاه دعوت

بدار الضرب این زد سکه از زر
گشود از گنج در وسیم آن آذر

مگیردش هر دو در زیرش ز شادی
ولی این آس آمد آن آس بادی

زبر کس نشیند بر روی ساحل

نگون مقعد خراطین وار در گل

نگیردن پیش این کرده قلاده

کشیده بر جال آن کباده

بعشق این و آن حیران و شیدا

همیشه سر بصحرا دل بدریا

ز راه نقب این و خندق آن

گشادی باروی دل سخت آسان

نگه این نبضه رایت افراز

بجر آن زخایه لنگر انداز

قزاق روس در خشکی بری

بحر کس جهاز انگلیزی

گهی در جوی شیرکس نگون بود

گهی در ستون کون نگون بود

هم اینش گنج سیم افشار دادی

هم آنش گنج باد آور گشادی

هم این بخشیده دستاره بخین سیم

هم آن انگشتر زنگ کرده تسلیم

بنا در دان کس و خیمه کون

مهین قواره و استون دارون

شدی ز افقهای این جا بعین منهاج

پیام عرش آن هر شب معراج

مجال کس چون میشدی تنگ

ز پای دار کون گفتی انا الحق

زلفت از لبکه شیرین داشت کامش
پریدی چشم کون از یاد نامش
زشوق قامتش کس از در آز
نمودی آلتی نیک کز دهن باز
عیان زن جل گرز سر پاش
مقوم بچه را چون گرز خشخاش
زباد کون دهد تیز کشخان
عقیق دری رفیق زمیدان
لطوفان کس دو تو فیدن عر
عر انداخت بهوده لنگر
بجاه کس چو ماروت از تفاوت
زکون می گردن او طوق لعنت

اگر آواز قولنجش شنیدی
نگردون زهره را از هر دریدی
عبدالله دائماً بودی محادش
چو کرم معده بود از معده زادش
ره دبر سم لواط از پی نوردید
سر و سر خیل قوم لوط گردید
بسطح گوی کون زلزال میکرد
دز داخراج بی اشقال می کرد
چه کردی نفخه احدی صور قامت
بپا از قامتش می شد قیامت
نوشته بی غلط بی سهو ناسخ
حکیمش چاره داء المشایخ

جدا هرگز نگشتی تا قیامت

ز پشت بچه چون شاخ حجامت — تا اینجا

هر کتلش (کونکش) که افتادی سر و کار

ستیک بر خایه‌ی گردی گرانبار

کشیدی تنگ تا در بر کشیدی

رسیدی تا بسر تنگش کشیدی

بلنکان داد درس شاخ و شانه

چو کهنه سوار روز خانه

پیالی دبر کمتر توجه اش فیل

شکفته عزت تنگش ز ده فیل — فیل

اگر با جفته‌ای گشتی شبی جفت

بجان تو که گر تا صبح می‌خفت

شب از یاد در بن راحت افزای

بمرگ تو که گر ننشستی از جای

نگودی تا سحر سر را بقالی

ومن طلب العلی سهر اللیالی

نبردستین کون [illegible] هماره

بپا شب تا اذان همچون ستاره — (مناره)

کجا جفته غبار رهگذارش

بجان اصحاب کهف و یار غارش

ز بس از جام شهوت داشت مستی

چو بر میخا ستی بر کون نشستی

همی خواندی حماسه بر که دید

که گر مردی [illegible] شوی عشله

چو آن مرد عرب می‌گفت در پی

بردم هل وجدتم مثل ذا الشیء

کفل در دروازهٔ دولاب طهران

کس پر موی او را سبزه میدان

بغل گرگاهه را دادم بی تحاشی

زنان قم لبان کیر گاشی

رجزها خواند بر اهل صفاهان

بدین عنوان که ای اهل صفاهان

کلاه کون هر کس را بود پشم

بیا زد یک جنین دجال یک چشم

چو کودک در بغل بد مادران را

سمار [illegible] کون برنجی دختران را

کردم

دو زبرکان

بیا دو شیرکان تخت بسته

ز نحش کردگان بیکون شکسته

هم کنند مناری بود خفان

قرین با لنگها مانند ... ن

نماخذش خرمنی تا چیچه جوشه

کله پاپاق کون زران چارگوشه

هر لوطی که در آن جنت آباد

ببست کونم تیش گفتم بشم داد

بچشم مردم شیراز تکبیر

بگوش روز داد الله اکبر

سبی از جالداران مصلا

که بشن زان رکن آباد مصلی

تقرزدستی چو گشتی گرم بیش
نترسیدی ز شهزاد جنبش
سر زن را چو در کس توته کردی میکرد
بجبتی بیزیش و اردنه کردی میکرد
خلف گلگلاشت اخلر شهر تبریز
چو پنهان از ترس ابنای دهلیز
در آن معموره نشستی زبیل ه
قلنبو گشت دلوطی و غبیل ه
همیشه در پی اطفال گجی بود
نمی داشت حیا زیر کرده چی بود
بیاز دیگر بجذی سخت بوخل
بجل سیدی او ماشدی چل بیل

تصوف چار پاره اش ساز این راز
که دامن بشکن و با لالا ببند از
ای از عزبیله ات جیب هوس شُق
نزن چون کفتر چاهی معلق
میار آریخ مزن آتش بجانم
مجنبان کون مریز آب دهانم
عطرب شاهد که از کهنه کاری
ز تو تعلیم کردی نی سواری
گرفتی در ریش مانندهٔ خنگ
زدی اندر دخش این تازه آهنگ
تو گه تنگ طلائی منخوری می
سر سرنای ماکی منخوری کی

اگر سوراخ زاهد زاده جستی
ریاضت را بحیله می نشستی
آن گه خود آنگه لوله هم از پی مناعت
بغوت خنگ آن کردی قناعت
به آغا زادگانش گرم جلبس
که باشد گرم کون کرهٔ خر
نگفتی نهی منکر ساز موقوف
مکلف کرد بر این امر معروف
بگیر مار کوب طفل ساده
معادل هست باج پیاده
در آوردی آنش یعنی زبشش
ترفتی تا بنا در مخه‌ی بریشش

بواعظ زادگان می بود مشتاق
گشودی مسئله ز التفت الساق
بدر مالی نکردی دقت ضایع
نگشتی بر میان پاچه قانع
بتفصیل و شم و ضم و جم و خم
غزا ز بلش فکندی در جهنم
چو قاری زاده در پیغاره میکرد
سجاده‌ی دی صبی چاره میکرد
چو دقت وصل از آن لازم میدیدی
ولا الضالینش از مخرج کشیدی
مجلد زاده را شیرازه کنجت
زمتنش بر حواشی زر ورق ریخت

زحل غم فیه صرفی روز تا شام
چو کرد سنگ نظر دی فک ادغام
لبی صرف زبان چرب میکرد
چو با دی صرف فعل ضرب میکرد
صحیحا تا شود تعریف آموز
لفیفش کردی از مهمیز مهموز
نظرت لغو نحوی مستقر بود
وجو با در ضمیرش مستتر بود
شدی به معمود اورا تواضع
دلی با خاکیان اندر تنازع تنا
که با نفس حدث شد فعل قائم
تعدی و تجاوز مثبت لازم

مهندس شاهدک را در دواجش
به پیمودی نکند کوی چو عاجش
بکنجش مستطیلا وصل دائم
عمودش بر مدور بود قائم
ببرهان زیر چاقش خرسواری
ولیکن جمله با شکل حماری
ببرهان زیر چاقش خرسواری

منجم کرده از دی دو ذنب شد
یکذانی ازآن در بالعجب شد
ذنب [illegible] عقده راسش نهادی ب
ازآن پس اذن استخراج دادی

ل ا

قطب گول ولی پیوسته محور
بهیأت این محدب آن مقعر
حضیض و اوج این و آن بحدود
کشان انله لطی بیت الشرف بود
برفتن چون نمودی استقامت
نمی دانست باز و راه رجعت
راه ورکم
بیابی پیش برین جهات گوهر
نبی باشد عرض قائم بجوهر
پیدی انلر تداخل دانست طلی
ندیده چشم کس با آن هیولا
میان پیش و پس در حرکت کام
بحث طفره بد برهان نظام

عروض و قافیه بر هر چه موزون
لغز کلمغیه شاه بیت جمله مضمون
بهر معنی بوضع و حمل مشغول
پیش موضوع و پیشش بود محمول
بخاص و عام دائم القضایش
نبود از هیچ نوعی انقضایش
بد فن خانه مستوفیش نشو
بد حل و فرخ براز با رز و حشو
بکاه جمع و طرح و ضرب فردی
ز دفتر باقی و منها نکردی
بدی حکم برش بر نافتاند
پریشانی همچون لوله کاغذ

اگر شکر لبی قناد دیدی
لبش چون آب دندان می مکیدی
نهادی بر کفش شاخ نباتی
بپرسیدی خودی التفاتی
که حلوا نیست ما را آشنائی
ولی ناخورده طعم آن ندانی
بت خیاط از او بریده باخیه
ازان برگشته ابنای اهل بخیه
درودگر زاده ای در پشت دیوار
گرفتی و نهادی بر دم کار
کشیدی کله پز را در دکانش
ز راه برده بیرون شیردانش

بهائت تحفه خیک بچه بقال
جوابی خالق برپشت بچه حمال
اگر شاگرد قصابی بدیدی
چو اسپرزش به پهلو در خزیدی
چو دیدی نعل بر کار کردن
بگفتی ناغم افتاده بر دغن
زدان می گشت آتش زار و طره
زد نیشه میرداد ابر قناره
چو دیدی نعلبندی نرم نرمک
بمالیدی لبش گوش و گردن اندک
زدی گاهی بنعل گاه بر میخ
ولی آخر دو الش داغ یا سیخ

چو دیدی کوچک ابدالی بجائی
گرفته زاهل نجیبه منتشائی
بدو گفتی گل مولا چه قندی
چه داری در میان جوز بندی
بیا بر سر دم ماربند درست
که ما را هم کلاهی زین نمد هست
صفا نجا چراغ الله یاران
قلندر زبانش و کشکول بگردان
چو شد پخته مکندی باد در بوق
رساندی حق دهوی او بعیوق
مدد دیدی ز پیر شاه حیدر
ولی از تکیه این حمام بهتر

که بود آنجا سماع وجد و حالش
بجامی لیف و مشت و مالش
در آب احتلام خود بخشتک
زدی چونان بچاله حوض
بدی از بسکه پیر خلق گستاخ
مرا خلوت برار صابون بگوداخ
ببردی خایکان در راه قریش
نصیب و بهره از پهلوی چربش
بزیر دنبهٔ چرب از تقاضا
نشستی حل ما شد تمنا
چو بنشستی تمامی خویش در کار
شد آنکه هم جای جیب بازار

خود اندر بارگه کردی جیادل
بدرگه خاقان همچون قراول
تو خود دانی که در علم لواطه
چه پایه بود اکی صاحب احاطه
نه تنها بد در آن یحیی بن اکثم
تبحر داشت اندر بحر کس هم
در آن دریا شنا کاری عجیب بود
تو گوئی مردم شط العرب بود
بتیر دی کمانی تر گرفتی
در اهل من مزید کس گرفتی
کس شریفی اثر دیدی چو پرویز
دو عیدی صدر کاتب او عثمان ریش

نکرد از گوز نان درکه و دشت
بی کعب الغزال کس همی گشت
ملازم بد بدید ماشئت تدره
ملاصق بد بریش ماتک شوره
بدید خشم بانو بره ساعه
بامرش پاسخش سمعا و طاعه
کنیز او را تنی کردی فراموش
کسش را حلم او چون حلقه در گوش
نیامد تا بهدا بردن زبیده
بیا از شبشه دی میکرد کبوده
بشوهر دار شوی دو عین بود
بهردو شیرة روح الامین بود

چو زن دیدی فتاده در زمانش
چو گیران در میان هر دو بالش
ز هنا هین نگاه آمد و برد
گرو از رخش پور زال میبرد
چو شاعر نام او بنهاد حمدان
ز شوق قافیه کرد ارشد غدان
بسان ماهی زماده هر زن
دگر فرقی نبد زیدی و را تن
بد و تو فرقی که ای خویش بی صبر
ز روی اختیار وطی تر جبر
زنی را گر چه زن می گشتم البت
صایبجی نا شدی کردی تفاخت

کم و کیف وطی و این صکرد
نکو اصلاح ذات البین صکرد
بصنعی کو قوا بر نفس داده است
زبان اندر دهان کس نهاده است
معطر کرده کون را با زهی شک
مجرب داده با تک سیر و ترنک
زقندی و دخنی از بهر تعوصه
لعاب تخم ریحان و دقل و صمغ
که نتوانست در گاه مقامی
احمق فرق سفیدی از سیاهی
کس زنگیش طبی بود غالی.
فان المسک بعض دم الغزال.

کنیزک از حبشه روئی چو خوش داشت
قماش هندی او را پیشکش داشت
سیاه مطبخی را قوت جان بود
بچشمش همچو میل سرمه دان بود
ببخشیدش بهای نافهٔ خشک
زجا بی چین ابرو نافهٔ مشک
نمی گشتی ز مهر پیرزن سیر
کش گفتار کفشی داشت بی پیر
نمی کردش لعل در کار ولعبه
نبود کاهی ضروری اکل منیر
بسی معبود یاد التفاتش
بسی احیا نمود ارض مواتش

کشیدش از کمان آنکه چله
که صورت زه زدی بر چرخ کله
ز کوه و کتل را عاقبت هشت
مهین پتوریا الی دریای کس گشت
بدریا بار خودش بود بسته
کف دریا نمودش در شکسته
در آن لجه نمود از بس تباهی
بیار آورد آخر روسیاهی
زآب و باد چون بودش بضاعه
بآب و باد کرد آن را اضاعه
کنون از جور چرخ آبنوسی
گذشت آن قح را وقت عروسی

گذشت آنکه که بد چون استوانه
کنون خطی است کاورا استوانه
گذشت آنکه ز شهوت در شب و تاب
نمی آمد بچشمش ذره ای خواب
کنون بر خوابگاهش گشته مقصور
سخن کوته فزونش گشته مقصور قصور
گذشت آنکه بسان گبر ملا
شکستی و نگشتی نرم در ادلال
کنون گر از کفل سنجش دینار
فرا آویزدش تحت الحنک وار
کنون همچون بز گر مانده در پشت
کو مرعای کس و کونش قرووق گشت

گذشت آنکه چو بی پا نبد یابو
چریدی در که و در ته بهر کو
کنون چون از قفایش کار بگذشت
فلک کفاره را داغ عنن هشت
گذشت آنکش بخود از هول ریدی
کنون بگذر بشتر دیدی ندیدی
مجوز حیض گردیده گرفتار
نه تقبیل بهرش نه تاخیر ایست در کار
هزاران شاهد ار را هست لازم
بدین معنی که دقی بوده قائم
چو مقدار بهار عمر نشناخت
ز گرمای تموز عمر بگداخت

زمستان دیده باشی شیر برفی
بماه تیر بنگر گیر برفی
شد بی مغز و گند و کاهل و سست
نماند آتش که دست از وی توان شست
زبون و سرفکنده پیله و که
بسان شاخهٔ بید مو آله
زبس گذاشت کافر ماجرائی
خوره بگرفته گشته ماشرائی
از آن روز آن بیفتاده بدین روز
نصیب سگ نگردد این چنین روز
زهر در رانده مانند سگ گر
بحالش حال سگ البته بهتر

زلوح سیم و تخت و گوی عاجش
بجا نبود دگر از احتلاجش
شده بر طعن او هر شوخ گستاخ
بشیر مرده هم آهو زند شاخ
بدی حال او را خایه داند
بد همسایه را همسایه داند
محلق خایه زان مانند چفته
بزرگی بید یا بوی گکفته
میان پشم خایه در قطیفه
بمان با نمی خفته چون خلیفه
بجلد خایگان آشنان شده غرق
که کس از قله شوانش فرق

خریده در علاقهٔ خایه چندان
که با چنگال بیرون کرد نتوان
بردی خالهٔ خالی قماده
چو بند کیسهٔ ارباب زاده
بیان تار و تنبور گسسته
بردی کاسهٔ طنبور شکسته
نمی جنبد بسال و ماه و هفته
تو گوییده بخواب مرگ رفته
نجنبد ملکه الطلل در که حمل
شکسته بسته همچون مهرهٔ رمل
بجنبانیدن زجا نتوان طلبش
عفنا طیس و با جرّ ثقیلش

شود حافظ نگاه و منع شافه
چو نون جمع در حال اضافه
بشیر نج و دم و افسون بجنبد
اگر چوبش کنی در کون نجنبد
اگر جنبش کند یکوقت بالفرض
بود چون جنبش مه بوج بالعرض
چنان گفته که تا یک گام تا گام
بخوابش هم دگر اضغاث و احلام
موثر نه طلسم اورا نه افسون
نه الفیه نه شلفیه نه معجون
اگر گیرد جهان تکبیر سقنقور
باد ثارد بجز تاثیر کافور

چنان ملفوف گردیده است و مشلول
که نتوان کرد تشخیصش ز ثولول
ز ضعف و زردی بالش ناورد تاب
رود از پنجه بیرون همچو سیماب
بپای از مالش بیجا نگردد
شود ممتد دگر مشکل که گردد
کلفت در زمین گردد ز مالش
چو زردی که مالی بهر ورزش
چو مالی سخت می پیچد بجنبش
نگیرد خود چو مار کوفته سر
نه بست اکثر که مالش خیر است
وزو ناپخته کار من فطیر است

دلنگانش سر و باریک پوزه
بسان جوجهٔ مرغ دو روزه
حدیث کون باو دادن چنان است
حدیث آسمان و ریسمان است
بردی کون چنان بیحس فتاده است
که گوئی دنبل او را ضماد است
بپوسد اگر بگذاری او را
شود پر چین اگر بفشاری او را
بچرخ کون چو دیوانه دید آلت
شهاب تیز زد سوزاند بالش
ز بس تکلیف کون گشته بد و شاق
از حرف غلط گیر بر طاق
ز ارفی فی لایه

نیارد گشت او را گرد گنبد

ز دور آهی بر آرد باشد و مدّ

نگاهی گور گور انر کند گاه

چو قندیل نظرگاهان سحرگاه

بردی خفته طبل گون دوال است

کش هر مدی را بند جوال است

اگر آن چاه اینک ریسمانش

وگر این گور اینک مرده آنش

چنین گیر آر دو سر یا بید باهم

توان چون ریسمان تا بید باهم

کناره جوید از هر کس وگرت

چو اهل اعتزال از اشعریت

ز کس برچیده طرح آشنائی

سخنهایش از او پادر هوائی

سر اندر جیب و دور از دی نشسته

بسان تاجر کشتی شکسته

فتد بر تخت عاج کس شلخته

بسان مردگان بر روی تخته

نخواهد مرده سگ او را ببوید

الهی مرده شوی او را بشوید

زند بیهوده خویش انگشت سینه

بچنگ او چو مضراب شکسته

گهی از شرم پنهان

چو گون بیند چون بید شود از شرم پنهان

بخشک اندرون چون بید قبان

ازاو ازلبهای استحاضه

فرو نشست وبرا استفاضه

نگون چون لبت گرمی داشت بیحد

نکس تو تی دها تیها همی زد

کون دگر بر سرش ازجاف وجافی

همواره می کند بر هر تلافی

نکس میزد بزعم خفته مهمیز

بزعم الفتی الکون خفته با تیز

چنان زد بر بساط پشت پائی

که هر قاشاک او افتاد جائی

با سم او اگر خواهی مسمی

نگویم مار بچه بر خفته اما

فتاده خفته فرسوده فرسوده

لمیده آرمیده ملکه مرده

عبث با مثل حباب خورده کردن

باد بابیل نماز مرده کردن

اگر از گور سر خیزد مسیحی

نتاند
نخواهد ساختن این مرده احیا

زمیری لبکه گردیده زمین گیر

ودال پای من گردیده بی پیر

سرافکنده سرازیر ونگونسار

نهان در ران من عرق النسا وار

سپید روئی ازاین تعبیر دارم

که با مردم بگویم کیر دارم

هر کس حسب حالم روز تا شام
که طشت بندگان افتاد از بام
نمی گردد نیاز و نالهٔ حالیش
نخیزد حاصلی از خاب مالیش
شما را هم رسد ادبار بری
کنید ای اهل همت دستگیری
نشیند پیش و پس بند کر تازید
ز پس کنید ز پیشش تعبیه بازید
بریزید ای کنیزان از الم اشک
که خواجه خفت و یا تر ماند از ننگ
شوید ایدر چو پروین جمع باهم
بنات النعش وش گیرید ماتم

ز شش سوای رجال الغیب آیید
کمی کار رجولیت نمایید
بسی افتاده را امداد کردید
گر این افتاده بر دارید مردید
کسی کاو بود بر اقطاب اوتاد
ببینید ش چسان از پا در افتاد
ملی با هرکه گردن بر ستبرد
چنان افتد که هرگز بر نخیزد
چو شاعی تکیه از هرزه زنخ زد
فلک محکم گره او را بنخ زد
ز ضرب حق از پس گشته موذه
دراز افتاده و بیچان چو مرده

برای روز کی کار زه زد
چنان کش روده و دش تیوان گره زد
ز آن زین زه زدن بر جان زد آتش
کمان را داد باید بر کمانکش
باد گفتار شهوت باشد اسرار
حدیث جان مپرس از نقش دیوار
سر این رشته چون خیلی دراز است
بباید کرد کوته وقت راز است
ز درد و غصه کم مانده بمیرم
عزیزان وای کیرم وای کیرم
اگر چه بد بلائی بود ما را
خدایا باز گردان آن بلا را

برادر جان اخی خیلی هنر داشت
نمی دانی چها در بار کیل اشت
اگر چه مرده خلق از وی بیاسود
خدا رحمت کند خوب آدمی بود
بمن بخشای ای یار مضاجع
که شر ظاهرم شد شر واقع
به بهبود. حال ای هر درت ننگ
نمی گردد بپای این مایهٔ تنگ
نبرد پیچ و تاب این رشته من
نخواهد رفت اندر چشم سوزن
زانک ذبد. منا کیرمن تر
نجنبد مرده مار من بهتر

مکن زور بش که می باید شدن تش
که گیرد گردنت را خون ناحق
جناغی با تو گر بسته مکن گوش
ترا یاد است وا ورا شد فراموش
همین بزی مثلی با گل قو الله
نخواهد شد بیا کم کن تقلا
اگر داری ز مقعد یا معانست
نگویش او هم و الذا ریا نست
بیا دم زا وستادی کار دیده است
که حره باز گیر او بریده است
بجا مانده است از آن بازجنگی
بدیقش تسمه و جفت زنگی

سر و گردن میا با زلف تسمه
نمی جنبد ز جا این کهنه تسمه
دمکی مغز قلم با چرب و شری
مسازم پیشکش از روی گری
گزین مغز حرام من مسلم
بریش شهوت تو بنیه مرهم
نیارد از کس تو دفع شهوت
اگر کوگ دهی او را بر شوت
ز کس گیرم که داری آب دندان
ولی او را نباشد باب دندان
چو دارا نکه داری حسن یوسف
مرا ترا الافه چیزی نیست جز تف

ندارم در بهای این قیافه
چو آن پیره زنک فرنگی کلافه

گرفتم در جمال استی زلیخا
چه حاصل حال حالا نیست مثلا

حقیقی یا مجازی نیست چاره
مگر گیری تمام استعاره

بحال خویش باید هشت ما را
فلک حیف القلم بنوشت ما را

چو آن حیف القلم را دید خامه
نوشت این مثنوی ایرنامه

فلک مرا عادت دیرینه این است
که با آزادگان دائم بکین است

تمام شد غزلیات

~~قصیده [illegible]~~

خلاف عادت رندان مستقیم مذاق
زنی دچار من آمد زدکة الفساق

بخانه بردم و در بستم و گشودم رخت
چو آنکسی که به ییلاق آید از قشلاق

گرفتم از بر او چادر و ز رخ روبند
برون ز جامه نمودم چو طفل از قنداق

ز جامهٔ منعقد ز رخت تو برتق
نماند بر تن آن شوخ از قرا و زاق ×

بغیر پیرهن تو را تا بحقهٔ ناف
بجز شلیتهٔ اسپید تا به نیمهٔ ساق

چه دید دیده نگاری که کم کسی دیده
تو هم ببینی اگر میشوی یقین مشتاق

بچهر بد خلف المصدق آفتاب دلی
ز فرط خوبی از آفتاب آمده عاق

از آن بهمسری خلق نا رزد نشده
که مهر هم نه دید آن ماه را سزای صداق

لطافت ابرو دو سهم نهاده تا بن گوش
سیاه کرده ز سرمه دو چشم تا آماق

دو زلف مشکین چون ساج تیره وتاری
دو ساق سیمین چو عاج روشن وبراق

قدش چو سروی برسته چند جا زیور
ویا قدش چو شیری نگرفته چند جا قیماق

براستی قد او چون نی قلم موزون
کسی ندیده قلم کز میانه دارد فاق

شکم چو عاج میان پای همچو مغز قلم
کفل چنین ولیکن بران دو تنه فربه و چاق

ز ساعتی دو قردن شاهزاده خانم بود
ز فرط ناز نه الطاف داشت نه اشفاق

همی بمقنعه پوشیده چهره از عصمت
بسان ماه بدان گه که اوفتد بمحاق

بغیر از این دو سخن نداد یک پاسخ
هر آنچه لابه نمودم ز بهر استنطاق

نشسته چون هزاران ادب بصد تمکین
قرینه جوی ز حالش من از سیاق و سباق

ز دست بازی و کش و فشار و بوس و کنار
گریختی که مگر هست هرت یا شلتاق

ز دست شد که ز دستولکان بر زن بود
که یک نگاه بدیشان برابر است قرمساق

نیاز آخر آهسته گفت هست شراب
بگفتمش که چنین گوی ای نکو اخلاق

گرفته بودم یک شیشه‌ای شب دوشین
ز دست مغ بچه‌ای بود در کناره طاق

ز رنگ و زیب بیاراستم بلی محفل
شد از بخار بخاری باده گرم وثاق

پس از دو جام بیکبار با کرشمه بگفت
بیا نصیب جهل است و صحبت و میثاق

ز شعر و شوخی و از حرفهای بی پروا
کشید کار بلیچارهای گیر بیلاق

نوای زیر و بم عاشقانه در بگرفت
بکوری رقبا و بشادی عشاق

ز بهر گرمی هنگامه نیم خیره نشست
گرفت زیره ریزه ره حجاز و عراق

گهی به پیله همی خاست که نغز پیله
گهی دویل بایوان خانه که برواق

بچرخ دادن کون ایستاده که خم در راست
بهم دو پستان که جفت کرد گاهی طاق

گهی نمود ز لعلش طفیل نعم انعام
گهی ز سینه همی کرد بوسه ام انفاق

گهی محبت ز جانبی این ترا تعظیم
گهی بداد قدح یعنی این ترا اشفاق

گهی بدست مبارک بداد نقل و مزه
گهی بلفظ شکر خا بگفت هرزه بساق

هزار نام مجدد بست و صد هزار لقب
گهی بگفت ازین ایل دگه ازان اویماق

گهی بسخره عبیرش دیش واعظ
بغنج گاهی مشاء و گاه مشاق.

گهی بزانوی من برنهاد از مستی
سر برهنه چو صوفی بحال استغراق

کدو کلهٔ من همچو کاسهٔ کوزهٔ من
شکست با شکن و شکن آن به شقراق

من از مشاهدهٔ خالقش شده حیران
چو روستائی کابل شهر از رستاق

که خود چگونه بدان عصمت و بدان عفت
ز زیر چادر بشیاد بر شد و زراق

شکست شیشه و ساغر بریخت آب و شراب
بیرم نوبت ادرار آمد دا طلاق

با سب هرزگی دودگی و بیماری
تمام شنگ شکسته نکرده خوب براق

که ناگهان ز در خانه ها یهو برخاست
شکسته شد در خانه به تیشه و تخماق

درآمد از در داروغه با دو تن شاگرد
به پشت سر کشیکچی و گزمهٔ اسواق

یقی و ماسی و رشکی و تقی و نقی
امام وردی و الله بخش و شاه بداق

کلی و احمدی و حمدلی و کهنظر
ملی و قوزی و زینلعابدین مثل اسحاق

همه مخاله همه لوطی و همه قمه بند
تمام قولتش آقا تمام قولچوماق

ز دستان ز آبروی خویش فرصت و سواس
ز دستان ز ننگ و ز ناموس غیرتنج دراق

ز هر کنار و ز هر سو بصورتی درآمد تق
چنانچه خانه شد از سر چو گنبده و قواق

موالیان ز برای خدای گوش دهید
نخست خوب مشلق شدیم با مشلاق

یکی نواخت بدستم چماق گشتم شل
یکی بغوز کم انداخت گرز و کرد چلاق

بدشمنت نکند آنچه چوب کرد بمن
نصیب سگ نشود آنچه شد مرا ز صفاق

چو بوریای مساجد تنم ز ضرب کلک
بسان حوض مدارس رخ از براق و لعاق

ز حال خانم بیچاره هم کمی بشنو
ز بسکه خورد کتک کرد اصلا دواق

ز خال ز ناخن و چنگال صفحهٔ تقویم
بدن ز ترکه و شلاق مشق خط سیاق

از آن میانه یکی خوب شد مرا بشناخت
بحکم آنکه زمانی بد از علاد و وشاق

حقوق صحبت دیرینه را بیاد آورد
بزهر اندوه آزار من بشد تریاق

نخود روی بدام وعده کاین که می‌بینی
نباشد آنچه گوید نیل ده خفش اغراق

فلان ابن فلان فاضل است و ادیب
سزاست نام ادیبی باد باستحقاق

هر آنچه دارد در راه نوخطان وقف است
جهیز دختر و زن هر دو باشدش بکر طلاق

بعاشقان جهان منزلش بود مردم
بنوخطان زمان حجره‌اش بود ادراق

بود مخالف پیش گشاد بالتحقیق
مجاور پس تنگ آمد علی الاطلاق

چو شحنه این بشنید از ره تطرقماج
نگاه کرد بمن همچو گرگان براق

که پس از این نزیش منت هیچ تحفه‌یی
باین چنین یابوئی سزد چنین قلتاق

پی تری دماغش هلیله با این زن
که تا بصبح کند بوی شاش استنشاق

بلی نمک بحرامی که حق کون نشناخت
عذاب کس ببرد بالعشی والاشراق

تمام شد قسمت

خنده بازی

سر زده باده طره زده سر

دوشم آمد ز در درون دلبر

مست آن سان که پا ز سر نشناخت

که به دیوار خورد گه بر در

کله از سر فتاده و زلفش

زده سر سر بسر ز یکدیگر

روی خوی کرده موی گرد آلوده

کرده کج پیچ راه کفش و کمر

جامه آلوده کرد از غثیان

سرو قدش شکوفه داد ثمر

دیر گاهی نشست و هیچ نگفت

چشم از غیظ کرده پر ز شرر

کرد آنگه شکسته بسته خطاب

خادمش را که شیشه و ساغر

نیمه شیشه جامکی زرین

خادم از جیب بر نهادش بر

کرد لرزنده دست خویش فراز

لب بلب پر نمود طاسک زر

ریخت بر فرش اندکی زان شکست

که ببایدش ریخت اول شر

پس بابیما سلامتی فرمود
گفتمش نوش ای صنم چاکر

با تشنج رخ و گلوگیری
نیمه زد خورد و ریخت نیم دگر

داد جای پیش مراکه بنوش
هله جان کراهت منظر

خواستم تا نگیرمش از دست
ریخت و آنگاه زد مرا بر سر

کاب حیوان بچون تو حیوانی
حیف باشد بساقی کوثر

خیز درویش شو بزن تریاک
چرس کش بنگ خواه معجون خور

شاهدانج بیای و بهر البنج
تو کجا لذت می و جوهر

از ره جد داز ره شوخی
کرد انشا نظام بشوریش و شر

گه مزه نقل خواست گاه کباب
گه دف و چنگ خواست که بزمی

ساخت دیوان و دفترم اوراق

کاینت ابنای فهم و فضل و هنر

خامه و آمده ام شکست بهم

کاینت ~~ابنای فهم و فضل و هنر~~

اسباب فضل و جاه و خطر

پوستین کهنه ام بخادم داد

که مرا نیز با بچار سوی ببر

گفت رو کان گذار دار دکان

گیر بادام و پسته و شکر

خادمک برد و باز پس آورد

که از این مرده ریگ نیست ثمر

پس برآورد سر که ای یاور

پرسشی چند دارمت ایدر

تو بدین پایه و بدین مایه

می چه خواهی ز جان ترک پسر

گاه گوئی بطلعتم خورروی

گاه خوانی بقامتم عرعر

دهنم را گهی بخوانی هیچ
گاه گوئیش بی نشان واثر

گاه گوئی بخال من هندو
گاه گوئی بچشم من کافر

آخرای باده زاتش خاکی
آسمان ریسمان وکوه کمر

دل چه کرده تو شده خارا
تن چه کرده تو شده است شجر

سرو با قد من کجا بالد
کی شود گل بلالدام همسر

این همه میتوان نمود بحل
چیست این هاهو بشام وسحر

مرمرا شهره کردهٔ در شهر
که یکی ترک شوخ وغارتگر

از تو بربوده است تاب وتوان
صبر وآرام وعقل وهوش وفکر

کو ترا نالهای آتش ناک
کو ترا دیدهای از خون تر

دل و دین کو که گشته است هبا
مال و جان کو که گشته است هدر

جان‌نثارت کو که رفته است بباد
گریه‌ات کو که بسته است رهگذر

کی ترا بود دست تو بالین
کی ترا بوده زلف من بستر

تو کجا وصل من بدیدستی
که ز هجرم دل تراست شرر

این من و این تو وین خزینهٔ تو
چه لجاجت برم کنون بشمر

تو که یک آه در بساطت نیست
پردهٔ ما و خود بهرزه مدر

گفتم این جمله راست فرمودی
پوزشم بین و از گنه بگذر

عشق چه مهر چه محبت چه
گر قسم هم خورم مکن باور

نه ز تو ناز و نه ز من است نیاز
نه ز من نفع ~~[illegible]~~ نیست ضرر

همه تمهید این مقال مراست
که کنم مدح میر گردون فر

چهارگاه اکس

مخفی نماناد که چون این نامه که از نتایج طبع
یکی از فحول شعراست از خیز قلم در آمد و در حوزهٔ
عالم علم گردید بسیار دلنشین و خاطر نشان
خرد و بزرگ افتاد و چشم عبرت پیر و
جوان بگشاد.

زنانش حرز جان نمودند و کودکانش
مانند نان شکر ناشتا و مانند گلهٔ قند
با دیده گرفتند در اندک مدتی طوطی‌وار

و عرصهٔ اقطار و امصار را بگرفت و نوبت اتفاق
که دید چون صیت شهرتش ببلخ گذشت (سوزنی)
را از رشک نیشها بر دل زد بنوعی که دیگر کون
هزلیات خود بست (انوری) را دکان هرزه
گوئی ماند الا آنکه بر دیوار بازماند
در دار العباد یزد (فوق الدین احمد طالع)
از غیرت و رشک ما تحت خود را پاره
همی کرد و خود را هرچه بدتر تشریش کرد
در دار السلطنه قزوین (عبید زاکانی)
عبید بود نوشت و او در اثق رسالهٔ
ریش خود را بکند و بر اکنده بباد داد
نخچهٔ ازان برسم تبرک بجانب
هندوستان با سمت شگرفتن فرستاد

شگرفتان نوشد هم طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود
(حسن دهلوی) در بنگاله با کاله کون خود
از شرم روسیاه کرد و دید که خاری در
زیر دم خر میخرگیرها او خلانیده اند بنا
برا بنی میگفت.

شب و فلفل را بر زنها از بر تندی بکار
ارکون سوزند اما این نگاوان لا
اماکن کلان عصمت پناه (مهستی) را از آب
تاب آن سخنان خار خاری در دل
و آرزوئی در جان پدید آمد و منی
بغبغه‌های (ع) رفتن باید مانند رستم گنده

کون خودن باشخ کاو بخنک اندافتی
مصلحت ندید بحبل المتین کی پرموی
خود در آویخت آویخت اورا
از تنکنای اختفا بفرخنائی عرصه درآورد
پس از زبان سلاست بیان کی خود
نامهٔ مشتمل بر چارکاه آن یعنی زبان
(نوغان) اقبال و ادفات ته تغاری
ادبار آن ببرداخت وبرسم مقابله بلندکان
نباهی آن شعرما هرو سنادا شارت
باینکه باین چارکاه اقسم کی آن
ایرنامه را نشی در کلاه ماند
زود غلاغشی کی که رسوای

عالم خواهی شد و در پای ساچان کی
زنده زند بکورت خواهند کرد
الحق صاحب (ایرنامه) مقر و معترفست
که آن عصمت پناه در باب مدح چنان
نارنجی بدست کی نداده است و در باب ذم چنان
بدهان فراخ او بخند بده اکه کیمی را یارای
یارای قبول آن نباشد و زبان آفرینی
و تحسین آن نگشاید اینک نزول رسالهٔ چارکاه
کی و نه عافیت لنا وما لی سبا یوم الحینی آمین

++

کنونه کاهست کانی طبع سخن ساز
کند از چارکاه کی سخن ساز

چه نیکوتر معنی باز سفتند
که وصف العیش نصف العیش گفتند

چه عیشی بهتر از عیش کسی زن
چه وصفی بهتر از آن وصف احسن

بوصف کسی بپرداز نامهٔ نغز
که هر نامه جز آن قشر آن بود مغز

مرا این نامه که گل پیشش چو خار است
زروح مهستی خود یادگار است

معانی حاصل صد ذکر و فکر است
همه مضمون آن مضمون بکر است

گاه بهاران

مرا چون از ده و دو سال بگذشت
سرگاه بهاران کمسح گشت

در آن موسم مرا زیبا کسی بود
کز او در هر رنگ بد هر جا کسی بود

کسی آما چه کسی با آب و با تاب
وزان بر روی آب و تاب من آب

کسی آما چه کسی چون نقرهٔ خام
دلاویز و دل آسا و دل آرام

کسی آما چه کسی با زیب و فریب
بلی کسی آنچنانه با زیب فریب

کسی نو خاسته نو رسته موئی
عدیم المثل آب و رنگ و بوئیش
کسی بی مثل و مانند و قرینه
کسی براق همچون آبگینه
بنام ایزد کسی آگاه کرده
ز خردی آزموده کار کرده
بنام ایزد کسی در دلبری بکر
ز مدح و وصف او عاجز صد فکر
چه کسی در آن هزاران ناز و عشوه
دو صد شاهد بآن کون داده رشوه
چه کسی سرچشمه آب حیاتی
بکام آرزو چون نباتی

چه کسی آوازه‌اش پیچیده در شهر
نه اندر شهر پیچیده در دهر
چه کسی [illegible] پر خنده و شوق
نمود مردگان را زنده از ذوق
چه کسی مانند مسیح دست افتار
گرت باور نه خود با دست افتار
کسی مانند او در خوش قماشی
ز کافر بدتری گر دیده باشی
ز ذکر او ذکر را نامدی خواب
شکر میکشت از شیرینی آب
دوای درد سودا نار دانش
روان آب حیات از ناودانش

بلطف آنی یجان خلق میزد	جهانی در هوشی چلق میزد

بهشت غنچه امانو شکفته	بغنچه طعنها شکفته کفته

فلک از جان ودل قربانی او	ملک در آسمان شیطانی او

مران حال را بادی روان شد	کرنامشی بسم مقشو بنهاد

چو یک دردانه در وضع قواز	که اولاکی د باشی بر بارا

کرو کاکی اکی در سرفتادی	فلک بر کون کوه رهنهادی

دم کی در کلشنی خال نخته	کنار یک سر موزان نرسته

نجمه برسته صد زبید تجمل	بابکر و بشوخی تغافل

باب وررنک کری داش اعجاز	که زندی غودی مرد راز

کذشتی کو بوی قیمی از دار	بیا سیکشت که مرده جکور

کی حرانه فرحالی کنزرش	قیامتشی موری حالت و

بتلکی رحلیه برام فکنده	چو بادام مو دوست کنه

دهان آن ای مدید رسته	بکد ز خوشی منجدی رسته

بهشت حقه حسنی موو ار	بطلبت نانه آهوی تاتار

ز نقشی که تتوان بحرف	چو نقش پای آهو بر حروف

شکاف او بباریکی و تنکی	چو جان تیغ بر رخسار زنکی

ملوکی و لشسته رفته تنف و شکول

تشنک خوشش کال و مطبوع و معقول

اکر هیز نخچم برتوشی رو عمی

بلسید ارشی بر وجه احسن

شدی چو باف ثرم از قرصی لیمو

دهان بر آب از لیسیدن او

ز کافور ارزیجو انوو دو امای

دوای درد عینی بودنا مشکی

دامادم آن دهانه درم حوس ... زنده دهان خیرای ... شد ... دهانی ... در عینی ...

زدی طعنه لبان او بیاقوت

چو سرکه پیش او حلوای یاقوت

باو هوش و خرد شید او مفتون

کنی لیلی زرنگی گشته مجنون

شدی از عکس او درگاه رفتار

زمینی دی زیر یا مانند گلزار

خط خوبان زد گوی کشته منسوخ

شهید خط صدغش اهد شوخ

شد کی بنگرد شبوسه آن

بغفلت بگذرد از بوسه آن

زبوی آن بغیرت مشک تبت

لبش را تار قرمیدش خدمت

طبیعت تا کی خوب آفریده

کسی کسی اینچنین زیبا ندیده

بهشتی آن که بردی جلوه کونلا

نهادی سیر بر کون آزمونلا

عطا بنمود بود از هیچ جواری

بکون آیا یه رفعت صدری

زکون میسار نعلین نگا چو

بلشت ایهیجی کسی تنگ و چو

چو کسی پایی بدینی آگنده رانی

زدر کون تا تو تنبان کند رانی

مرا آن گنج دینار و درم شد
میان پایم از آن باغ ارم شد
گرفت از راه خوبی شان دیگر
بجان در میفزودی حال دیگر
چنان بی تنگ اندر خینی ادخال
که تف میبرد بیش از کون اطفال
اگر فرزودی تنگ چندان
که کردی قرچ همچون آب دندان
دو صد کون کس مرا و را گفت افزون
که با این کس دگر که میخورد کون
برآنکو آن در شهوار سفتی
دُر دریای زنخ بیش گفتی
بهر سفته عدیلش بود نایاب
نه واقع بود دیگر اندر آن باب

بس است ای خامه وصف کس موزون
بتر زین از عمرو تیز صرت کون
که وقتم کون زن لطف داشت مقرون
بتر زین ملک حشمت کنه گور

گاه تابستان

بهاری چون تابستان کی آید
هوای تیر ماه گرم گردید
گذشتی موسم اردیبهشتی
بشد زورقچه ای مانند کشتی

لبش پرخنده باز از صبح تا شام
نبودش یک زمان از شوخی آرام
ندیدی یکدم از عشق نشاطی
چو گون خویشتن روی بساطی
بن هر موی آن می‌ریخت شهرت
ز درز چاکه آن می‌ریخت شهرت
بمنفذی بخود در وقت انزال
ز شوق و ذوق بگشودی پر و بال
زهی طالع که بهر استفاده
شده غایب ز آن سهم السعاده
شده بر کله غدای کیر هیلاج
بر [illegible] افتد که خدا ایر سیته ابلاج

از اران

زهارش

کلهریش تا بسبزید و بهارید
شب و روز آن ز درد حکه خارید
ز شوق حرص شهوت همچو طفلان
بمکیدی کیر را مانند پستان
متاع عشق را بیامد روز بازار
بجوش آمد ز غوغای خریدار
ز جوش مشتری او را در دام
صف و صحن مسجد گشت و حمام
هلاک افتد و اندازش هزاران
کشیدی نازنین نازش هزاران
ز دوش دریای شهوت هر طرف موج
خریداران ز هر سو فوج [illegible]

در فوج

شد از خشکی و از دریا روان گیر
بیامد کاردان در کاروان گیر
نکرد آنی هـ ـ کم و تعداد نعمت
نکردی ان دیگر تعداد نعمت
صلا در داد کایک خوان نعمت
ز ارباب و زیگولوباب و تجار
رعامه لیبر ز هر دو فجار
ز دربار و بازاری و حمال
ز اهل پیشه و ز بزاز و بقال
چه جیب و کیسه‌ها تا ته بپرداخت
هزاران خانمان از بن برانداخت
ز خان و تیمچه بازار و دکان
قصبه مزرعه ده باغ و بستان

گروگانگی دو گرد شاند و سوزاند
چه املاکی که بی‌صاحب از آن ماند
بکرد و کار شهوت را بنا جمع
بنا هر کی بکرد و بازنا جمع
بوصلش دست والی گشت واصل
ولی شد، قیمتش بسیار فاضل
بلی آن کس که بست از کلفتین بار
رود با بار خود خود هم با انبار
شب الی شد آوازه شاهزاده
ولی بکر گشت فردا با پیاده
بلی چون خوی کردی شاهد و می
روی الی که اندازد عرب نی
نعرو و شکیب و تاب میبرد
ولیکن خان بزیر چوب میمرد

بلی پنداشتی خان یافته گنج
نمیدانست بنود گنج می رنج
باو ارباب خوب فر دو جا کود
ولی در جایق پاشا پر واکرد
بشد متوفیش یکبار مهمان
ولی افسوس از آن شال و قلمدان
که یا من ذلک انگونه فرحش
نمیآید مقابل دخل و خرجش
بیک کس چار نوبت آب میراند
ولیکن میرزا می جیبه میماند
ره گل باید دبی خار آفات
بجانه کم رود کفش از خرابات

تباهر یار ازرق پیرهن بود
که با انگشت بلش خانه اندود
بادمشی جهنا باخت حاجی
ولیکن زود توب انداخت حاجی
ولی چون آتش سودا بیفروخت
توان با آب هم سرمایه را سوخت
ازادمراق کام دل برآورد
ولیکن مال مردم سوخت می کرد
نگه دید اهر ملا نیز ضایع
ولی کو شرح لمعه یا شرایع
درش شد نقصابان گشوده
ولیکن کارشان می گشت روده

بمحض اینکه شد دستش بر اوند
نهاد انگله بر زاغان حکم بند
همین یکنوبت ادرار دهد خرانه
بساط خود دگر برچید فرانه
بند قربان او علاف و مالش
سراسر تا سیاهی نه غالش
بسا شاهد که تا خود را نشناخت
به پهش دست خود جان نگداخت
تکلف بر طرف آن منبع ذوق
جهانی را ایمان زد آتش شوق
نه چون آن مرا شد کار مهره
گرفتم زد بقدر وسع مهره

نه هرگونه جاعش بود لذت
جماع نیک را میداد شهوت
خوشی خواهد از اصحاب شمشیر
که اندرشان شوق و ذوق در زیر
زره میبرد گرچه ساق وشمشان
ولیکن سست بودی زیر دستان
نه بودش یاسز کمان ذوق و میلی
گرانش آزموده بود خیلی
بدانستی زداه امتحانشان
بکار گیرشان بد یا زیانشان
اگرچه دانستی همسایه بد
ولی بجرم آن تن در نمیزد

مگر وقتیکه همه از جیغش بدری تر
(لبان لعل چون زغن کبودش)

و یا کاری که بعد از عنبرین موی
(سواد زلف چون تیر پر تو را)

چو باکره کافتان بدرد پشت شاد
برای گرد لولو جان همی داد
برادری بی محل و با محل کی
بگفتی یا صلای علی الکسی
بهیچ او را نگفتی روشنی چشم
نکردی گر بجز کار کیر و اخم
زر فرو و ضرب بجای جز وشاد
بجای اهل دوزخی کون همی داد

مردی بار مرد تن گنازی
اگر آن نر کون بعدی یا زتازی
ثبل باکیرهای کلفت لابل
تحمل خورد برد آمل و شد
زهر جزجزه ای کاور خشی آمد
برادری کرد ما از بهر خوشی آمل
به بوسیدنش از روی تملق
فدا میکنی و او را تصدق
بجان پیروی آن از کیر جزنه
جز از کیرش تمنای دگر نه
نبودی روز و شب از شوق جزجزه
بساده قایه ملاح لرزه

زکیر و خایه اوش سود و مایه

قسلی دلش از زکیر و خایه

ذبی دادن یشد اشداد دادن

بدادن داد الحق داد دادن

تحالی اله کز آن صبر و تحمل

تحمل بجا اورد ایشی از یل

تبکلیف کی انگشتی نهشتی

نه و نی در دهان آن نگشتی

نه بد باکی نه از هشیار و از مست

نکه نادانی بهمره بوی پست

نکرد الحق ضرمو فوت فرصت

شمرد ایاج لازشرا غنیمت

به ندربخشی ای کاهید رونق

بدانه تا کاروبار او شد لق   خزان

~~خزان در کل خزان~~

بیامد تا اهان فصل خزانشی

شد به کم نوا و انجم به باد از آتشی

بیلی تا نگرد فوت فرصت

شمرد ان فرصت جزئی غنیمت

ابر جنسی بوید قمح قبیله

چی دادن لشدی سافت حیله

بهمنی آباد عباسی و شاهی

نکفتی بیشی کمر خواهی نخواهی

بگفتا هر آن بیتی به
و لیکن بیتی از نیلیتی به
نمی‌آمد زوضع هیچکس جز
بهای یک قران میداد صد قر
بدان گنج هر یک دینار میسوخت
بنقش غازه آنچ کیسه میدوخت
بحرکه دینیش از بی طمع بود
دو صد دلاک را سر سر کیسه بود
ز رفت و آمد ما کوی چو راه
چنان ماسوره کی گرد آگاه

زهنا هین استاد نمدمال
نمود حال بل میرفتی از حال
حلیمی را چو با تخماخ میدیل
دل خود را چو روغن داغ میدیل
بخیاطان هوای نیم کز داشت
سر برد کندنگ رنگ رز داشت
اگر افتادی اندر تدلیه پا بو
به پیچ آن نمودی کیسه پا بو
اگر یکدم جمالش را ندیدی
بقه هر ماه خرزه خریدی

گر افتادی بدست پنبه کازی
نه یک میماندیش بر جا نه پوزی
غودی غالب انسان بد قواره
کرمیکشتی جلک ام پاره پاره
زسفتی نوار کون نمیرش
زهیچ در میمود از یک پترش
عیاذاً بالله از خوند و ملا
که با سرمایه و سهو بالله

چو افتادی بزیر پای حمال | بمالیدیش مانند نمل مال
فرودی با دو شش اجنانی | که میسازد زپیر رود کاشی
چو افتادی بزیر پای فراشی | کشید بر فلک فراشی پلماش + [illegible]
چنان بران قرق و ترق میزد | که گون از ترس رعد و برق میزد
شهی سرباز خانه چله خانه | دلیسیدی پایش ری آستانه
زنا بینی وزارت نا صحیح | وکیل و یاور سلطان و نایب
عبالی نه سر و او غمی بد | نه یک کی نه کی ده کی کم عجب
منی میریخت در یک روز چندان | که بر غسل جنابت میدوی انسان
اگر در مدرسه در حجره ماه | زده کج کودکی افتادی راه
زمان اعتکافش بود تا شیخ | نماند یک دو نماز هجر او تلخ
از این حجره از آن حجره بپای | نماند یکه جیب جانانشو ملا طلبی
دگر نابالغی یا قطعی | مسمای بجا آوردن آنجا
بلی باید که عالم عام و زرد | نه علم بی عمل چندل نیر زد
متاع منعه را بی کیسه ها خفت | زود به منقه خیلی ابرو اندوخت

نبد چون غذا لازم هر یکی روز   زخندیدن متعدد میشد پایه اندوز

پیر یوفتی برادر یا برادر   پسر را بابدی هر بر برابر

زبان حال او گفتی همیشه   که این پا به ایت و شعر میشه

ده شعر نانه جی ان آن ناداس   بلفظ فرد عوده صیغه جاری

خریداری بداز نانش کم کار   دو کیل صیغه گشتی از خریدار

چه ملا زیب دحاجی دلوکی   ام ایجاب بودی اما قبولی

همبودی نابجو نجاشی

زنگیره قری از کیه کاشی

بزنم کس بیل در قحط مردکه   چه کم ازیاد رنگی پا که در دکه

چو باتیزی نداد دست چاشی   عمودی با چنو هم تحقیق و مالش

بزنم کی صاحب مرده آن هم   عمود کار منقل و زان مریم

بلی چنین کرد هبا نیت آرد   کسک هم تحقیق را وایت آرد

بیاید دسته جوینی باز آن   ابجد بهر زه آب میمون چه گاه چون

بلیه قرجی و نامانی و خوجا   عمود روز تاشیه کوی کو با

زکواة هم به ملا و بافند   بداد آن بانگ ده روغنی کم

ندانستی که چون نشد رخ یا فمی   ندارد بود نه زیاچرامی

شب چو بال خیمه میداد   ای آه در گنده گشت دیمیداد

نه بود هیچ رود اعاده رنگی   که باند با کله کیه فرنگی

بلی چنین کی شوهر گرفته   نباشد شش دری شرح خسته

محل بو ننگ و نام فهمی زشت   میان زن تبنبان کنند میگشت

زکاب کیو دابد ره خمولا   مهی زانین بعد آن کاو خونی

یکه کار زه خوشباشی میزد   ولی بابا در پستی جاشی میزد

درآوردی ادا ازروی لقتی   بنا پاپالی زهی آفرافتی

در آخر کالت یکجا آب و نانشی

قندادان آبها از آسیابانی

گاه زمستان

گذشت آنکه که بود چنین کار شد   کار ترکشته است اکنون کی ف

زردی رنگی با چهر پس ملول | شده اکنون علاج در قصه البول

سهر شبی نا هنجار و دیو | ناید بعی از آینه دیو

نه رنج اب چشمی ریشه از چاک | زریر چاک که ادعای سوز ناک

نباشد خالی از نوزی کاهی | خوره ابا شر چندانکه خواهی

چرک فرحز ناب در قصه البول | ار انکه دید خوانر قوه و حول

چو خط داد اتفاقی شد فسخ | خداشی کی ده از راه غرضی مسخ

دو لفظان هم لفج اثر لوحی | کریه الشکل همچون نوزه خوکی

نه بی دو لعبی دهن باز چاه | چو بینخ لوله الیوقی شکسته

زجی چرکان با استحاله | چو در خواجه کان شست سال

امان از آن زبان ادرکشی | کز او آویخته مانند شیشی

بود شبیه اگر خواهی نامی | زبان سگ بگاه تشنه کامی

سگ مرده سگ کوچک اورا | باب شای خودش اورا

کی آب چاه نوانی نه پاکست | جهود مرد در شوی دبا کست

نفود رخ بحر آن کلخن آرا | دم او هنر موج گرد در نشک قالا

لجنی آلوده قعری هیچ حاله | لبان با تسمه آزیده چو کاله

رکی آلوده بجذوم و نفیوز | بک نوازی بک نوزی بک و نوز

بیا در کیر راز کهن در کنج | لب ولنجی ولب ولنجی لب ولنج

چو مال وقف ویران شد سرانجام | دم و باشی دم و باشی دم و بام

ای همچون دهان لاابالی | نه بود یکدم ماند از نکی خالی

کنون انباب پشت هم چو اشتر | نساز دبال و مه زبان تر

دلی پر خون دهان نافه مشک | همی گوید بجبر شان با لب خشک

که دست تشنه میگیرد آبی

خداوندا ز فضل آمد ثوابی

فرانیلی فزون از اندازه گشته | ز دم یکسر گشته و دروازه گشته

دگر نتوان کسی امید چون نیش | اگر چو طبع افسرده از برد لجوزکی

فتاده توده خلق بر و بیابان — بچینه چینه کو بیره حوض سلطان

برات عیشی آن زیر غم ماند — بلای غلغله ما کار صعد ماند

کسی آنرا نه تنها کی نگویند — به پیش سگ گناهوزی شه بوید

مورب بیشی شرمی بره بر — بود در مقرافش تار عمر شوهر

کشد دیوث شوهر بدی کمندش — بگیر تا که گه جونیج وندی

چنان کشته ز فرط ضربت و زور — کمر شنیه و صله هر نیج

لبش از بهی بار دوربا زو — کشته کاران از جفت بیازو

کسی یزد کیر از او از الله جته — به شای نانماز گاه مسجد

بنزخ کند تا گشته جماعی — رسید کار زلیخا و وداعی

نزار و اکنون تن فتال نشان — فراخ بود جبین چون خا بستان

نصیب زن ز روز شب جفا باید — ز شمار روز و شب خونابه باید

تراود زهر از آن زهر اذیوی — الی بارد خرابت زنم زوشی

بریزد گیان در پای زحمون — که و کندی نیاد گرد بیرون

بلا خرید از زشت نامبارک — برون آورد از جا صد خیار که

ز پیچ آب زشت طی نیست فیشی — زکون پیوسته جارون خیفی

زبس کان گناه و جرم سر زد — فلک بر کیدوش سنگ کمی زد

چو فوتوش عجوز و پیر افتاد — بصد خواری ز شیخ دیگر افتاد

مرا آن فی بدان چشم قی آلود

برارد از دل و جگر دود

بجانم از کش فتنه کشته آفت — مسلمانان آمان از این کثافت

بجان آمد دلم زین گی غم زای — کجا جای کسم وی کسم وای

سیه شد از غم این چو ز روزم — عزیزان دادی چرخ و ای چرزم

دگر چون کیر کوی شاخ داله — که کیر آگیراشی از سوراخ دارد

ندیده سالها شد زنگ خورده — کناش بگ و جیب بسته ات شوره

صبا ناز از وی بر داغ گشته　　طغار و خمش چو باغ گشته

زبس کو شعر می‌گوید از او　　لب اش از زیر شعر و فرده باز و

بو سنه از زمرد معدن یک کن　　بان ریشه جاری بیرون ز

بزرحد آهنگ تیز و یرزند نیخ　　نیاز مهر و زاکنده از نیخ

چو حاصل بود از شنیدن شله　　که از سر در شده شبهای چله

زبس نا گاه ماند تر کی گشته　　فلک داغم بگو نرگسی بهشته

دگر ذائقه شعر یاران از این کی　　که گون برده آن این حقی کی

بسی ایدل از هر فرف کن استغفار

بقدر وسع دل داد گفتار

جفنگ این بوصف کی که گفته است　　دگر گوید که گوید حرف مفت است

اگر چه ریزد ی دنیه و کثافت　　زبان عاجز زبان بند تا ای کی

و یا چون ناظم او بود ماشور . بنحش او وله الماسور و معذور

ز وصف گنگ ما کی توان کردن اثابت

زنام کی نخیزد جنابت

رساله نوای بوسه

نوشته شده

نوای بوسه ای خوش خوش نماییست　　بجا هیچ کلام بی صدایی است

کتاب عشق را دیباچه بوسه است　　زبان را نبض و دستگاه آبرا

بود بوسه زبان بی زبانان　　ندارد کی ندانند این زبان آن

زبان بوسه راز قصه گوید　　کمال مطلب زبان بوسه روید

متاع عشق را دلال بوسه است　　پر همراه کوه خوی بال بوسه است

بود بوسه یکی حرف حسابی　　که نه نه بیانی نه کتابی

گشاد خال مشکلهاست بوسه　　مری حلال مشکلهاست بوسه

مراد هر کام او بوسه بهانه است　　مرغ کام بوسه دام و دانه است

ببوسه گر کنی جز بی حقیقت　　مقام اولست اندر طریقت

اگر چه لذت بوسه هوائیست　　ولی ازدواج ملک آشنائیست

ز بیخ و ریشه جوع محبت　　کشد یکبار بوسه صد کرم محبت

شود چون بوسه از نزدیک معذور　　فرستادن توان با دست از دور

ز دور ار یار با بوسه اشارت　　کند باشد به نزدیک اشارت

[illegible] بوسه نتوان کرد حیله　　به [illegible] در بدهلیز و حیله

چو با معشوقهات گرمست بازی　　توان بوسید [illegible]

[illegible] زنی رنگ با تو　　توان بوسی میان چشم ابرو

بجانان گر زنی سیلی مخور غم　　بجای سیلی بوسه [illegible]

بود بوسه مقوی و مشهی　　[illegible] انگیز نشاط [illegible]

ز بوسه یار رحمت گردد　　ز بوسه [illegible] رحمت گردد

بخوان اقلیدس بوسه زاول　　که [illegible] اهل شکلت شود حل

اگر نه بوسه بنائی گر انبار　　نمیاید دگر طوز زدن بار

بنای بوسه باشد قبل سرانجام　　که باشد چار حدش شارع عام

چو راضی گشت معشوقت تو بر بوی　　شو از باقی اعمال [illegible]

ببوسه چون جری طوی گردی　　از آن دیگر چرا [illegible] کردی

تو راه بوسه انگشت بیک فن　　دگر باقی آن بر گردن من

ده بوسه ره زلو قسمت سالوی　　از این ره پی توان بردن [illegible]

عرب زان رو به بوسه قبله گفته　　که او را با قبل ره [illegible]

ببوس ایام شفتالو [illegible]　　که شفتالو [illegible]

[illegible] کار [illegible] تنگ شوخ　　به بوسه [illegible]

کند بوسه خجالتدن ازاله دهن بدسه حجاب جسارت بوکاله

زبوسه کثرت دل را اشتعائیس که فتح الباب باران جماعیس

جوانانده پیر عشق بوسه بود قیماق پیر عشق بوسه

بملک عشق بوسه کامرانی بدر بارشه کبی شهجهانی

جلبد قفل وصل دکام بولسه دکی قراب کبی پدرام بولسه

بملک عشق

صدا بوسه نه آواز سازایس بگلی دل نازکان را دلنوازایس

نهان را بوسه اردم مینوازد نهانی بی گمان اکام دل نوازد

صدا بوسه انان حتی بهانیس که رعد و برق باران جماع

چو چون طفل زانش دلبردن بوسی

دهان دی بیدی مال ازجانیم وسی

بدان نمازدر بوسی بوده وصل بیادکی لیلی کبی مجنون

برای محلب اهل خردمند دهد بر کون خم بوسه چند

بجا در اول دی عشق آنکار ولیکن فضل بوسه نما بسیار

بکام بلح کامان بدبده بوسکیسی تکال یار ودلدار بوسه کیسی

بوبوسه ده ایسردابه کبی ازاد شیرینی خوش ده کبی

بر تیر چشمه کی رهنمونی اگر نامه بره تنک گوشی

گدز

ع نه باد اورد کبی گون بود بوسه پیبورشکی وکون.

بدریک عضو از اعضای دلبر

بیوسه هر بیک معنی دیگر

زبور فرق مارا انتباهیس که بو سرداب کبی از باغ رهیس

بدریکی عینیک بونه بر ناکری که نورد لای ازهرا کری

بوسه ی بر زمین ... بوسه ای کلام ...

بخیه بوله اسان و عن نمهید — که دیگری ... ندان دیر

بیازی بوله الامتزاج شعر اس — که ... احوال با ... و طور

... بوله کش تامل — که فش ... از ... [illegible]

بتعجیل دکان ... ثوان بست — ... انیس ... [illegible]

دکان بوله با ندمی الحنیفه — جاج کیه ... کرن صورت

ف انه بوله یعنی انور — جه نیکو دشکبی ... [illegible]

بیاز جد بوله کینی برکردن — ... رمن ... اندر ... کردن

بد ... بوله ... شری ... — که گرد ددس ... نیدیانه

بعد بوله ... جرفنب — که دل ... بار ... جا بر

... شه بی دگر ... — از ... ده ... ...

د ... ... بوله ... — که ... جان کی ... بینه

بوبی ... بوله کی دعلبان — ... دیگر ... از ...

ببوی ... کی معنی نوان بست — که ... [illegible]

بکی بوله اس که از افراط هوش — که از ... انرزو ... [illegible]

فتد ... که هوش خیلیس — بجسر شرکد ... [illegible]

... کم بازار بوله — بکار ... از ... بوله

... بوله ... برگرد — ز لذت ... شادی ... گی دد

دگر از ... وار ... نجند — وگ ... کنی ... ... نجند

ایی بی باشد اندر فصل بوله — که ... دی تا از فصل بوله

دگر پیش ... زشلج ... کار ... — ... شدن ... بوله ... قانع

فوائد ... بعیب ... ز ... تاد
مطابق با ... ر بوله انتا

رساله راز بستر

خوش هنگام خواب ناز بستر | زمین باید بشنید الله از بستر

ز بستر نیست چیزی در جهان به | فدا و نذر امر آن ده که آن به

زهی آرام اندر بستر نرم | زهی لذت زمانی اندر بستر گرم

کسی کو کار و بار عشق ورزد | ز بستر روز و شب غافل نگردد

که بر جنگ در بستر در صلح | به بستر جنگ ای دارد سر صلح

مقام عیش و فرح حال بستر | محل ذوق و وجد و حال بستر

که از کار در بستر کشید | بجز از کار بستر در کشید

اگر بدراه در بستر شد احوال | کند عقل در بستر بود سهل

به بستر نیست چون خواجه خبر | کمال چو کی باز راه خبر

بستر میکند کار جوان پیر | به بستر [illegible]

به بستر چه چیز از علم حالست | دگر علم اندر آن نوعی کالبد

تا خوم آراسته

به بستر وقت تندرستی | به بستر راحت گاه ضعف و سستی

چو گردی سرگران از جام سرشار | به بستر هم که خجلت نادان یار

به بستر دلشاد زنده جود | خنک آنکه در آن کسب زند کرد

به بستر باید اهل دانش | و با وی فتانی از عاشق

به بستر مردمان فسق اندوز | زنانرا میکنند آفرینه آموز

به بستر یار عفت زهد ورزد | صلاح انجا حریف فسق ورزد

اگر وعده از جانب خود گفت | وفا وعده به بستر الغرض

چو در بستر دهی بر یار وعده | بیار حاضری و دیدار وعده

به بستر کی به شب به از سمور | همین مار زن انجا به زجوراب

میان بستر الپید [illegible] | نورد دل گروری کرده حرب

بدر سیمه تن همی بنا کوش | دران بستر چه گنج [illegible]

بگیر کاه در آن بستر [illegible] | [illegible]

سماورت به تنهائی است اینجا

~~[illegible]~~ نواهای جنگ جنبای اینجا

خوش اندم که بعد از کشتی و افسار

نه از وحی پاره کون شلوار

زمی گردد باران دشت و بادیه | بیشتر بد بار از دشت بادیه

بلرزه زالزان دلها به شتاب | بیفتد زلزله در خانه خراب

بجوشی سینه بلندی بی انبان | [illegible] بسیه شهر کشته جنبان

[illegible] گیرد بسینه | که آمد که شد [illegible]

ده خیمه نیکی بسته گردد | زجنبش کون خود بسته گردد

روان گردد جوی دریا | عرق از کون و قاب [illegible]

بجای نیکی نوری [illegible] | من [illegible] باینی

پس از بانگ نقاره فراز [illegible] | که از ملتقی البحرین جارس

کنند بیلای شعر عامی تر | نه دو نه آنشر [illegible] نه بستر

یکی همچو قند مانند مرده | یکی همچو چه قوم [illegible] خورده

تنبد از اسیاب و هوا زود | رود بر باد ار [illegible] آب و هوا بود

اگر چه مکتب بتر خوب جائیست

ولی اینقدر خشی آب و هوا نیست

زن و مرد و جوان و پیر دل ریش | قبول حال ضعیف [illegible] درویش

بدست خواب [illegible] | بر کسی [illegible]

تو [illegible] بوبوش بلانم | [illegible] البته لازم

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] سلامت بو [illegible]

رباعی

ذکر [illegible] داده ابیت [illegible] | بیاید [illegible]

دست [illegible] کی نوا کون بده | چه مردی [illegible]

[illegible] از [illegible]

قطعه ۱۳۱

گفتم بلبلی که حرف تو برخاست از جهان گونه رواج در همه جا حرف او بجا

بشکند لب شکسته‌ای ریخت اشک و گفت انجا که رنگ و بوی نبود گفتگو نبود

گفتم بلبلی که حرف تو برخاست از جهان

گون رونق در همه جا حرف او بود

بشکن دلی شکسته‌ای ریخت اشک و گفت

انجا که رنگ و بوی تو گفتگو نبود

زکوه داون [illegible] هراسان مباش

زن از ضعیف‌ها میاه اتروزین [illegible] بود

~~[illegible]~~ کی تو هم گونه بود

چه مردی بود که زن کم بود

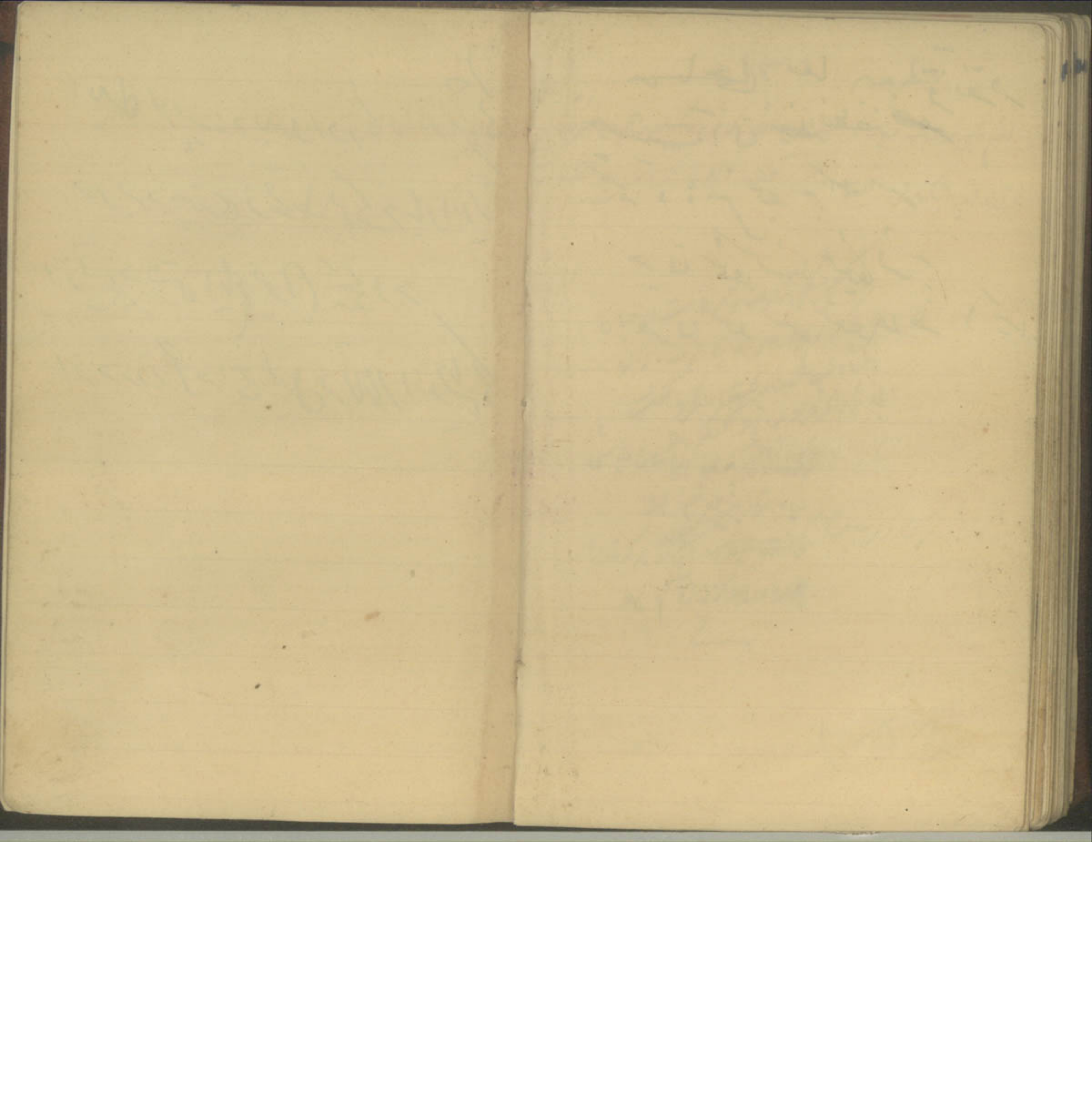
~~مناجی~~ معما قوتقو

هیئت آن نقطه

گر د : نزیه : [illegible]

حرف شو کشته [illegible]

حرف شو سر شو لا [illegible] (اکبر)



ایدل از پی دیدار روزگار اندیشه کی

در بزم مستی ز قحط برگ و بار اندیشه کی

از تیر دفتر ایام برهم میخورد

از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کی

۵۳ فتحعلیشاه در سنه ۱۲۱۲ جلوس نمود

وقایع ماه رجب [illegible]

بتخت [illegible] آقا محمد خان [illegible] هشت [illegible]

که بعد از مرحوم آقا محمد خان [illegible]

که هزار و دویست و [illegible]) [illegible]

[illegible] تاریخ جلوس ۱۲۱۲

میشود [illegible]

[illegible] الحمدلله [illegible]

در تخت آقا محمد خان [illegible] بابا خان

$\frac{1}{1}$ $\frac{ب}{2}$ $\frac{1}{1}$ $\frac{ب}{4}$

۱۲۰۱۲ هزار میشود

[illegible]

از ادبیات باستان ... [illegible] سال [illegible]

صیاد نشیمن پدر بگذر بر سر

هوا سپیده آغوش فشاند نمی

یا للعجب یا که ... [illegible] حوری

بر هم زده این لانه ... سقف و درم

گر افکنم ... [illegible] آور

گر جواب بگذرد ... شیرین سخن

۳

صیاد چه دانی که همین جوجه نزاد

از تر ز فرشته ... اندر نظر

دانم که ترا از دل ما در خبری نیست

از ما در خود گاهی به پرسش ...

[illegible] ... و ازین ...

... [illegible] ... ما ...

تا که ... [illegible]

الهی شود واقف ...

۳

... [illegible] ... قسمت ...

صیاد ... [illegible] ... ستمگر ...

بر سر ... [illegible] ...

... [illegible] ... اندر ...

ای کاش ... [illegible] ... وطنم

... [illegible] ...

کرمان

جاهای گرمسیر یعنی ابنیه و داخل[illegible]

۱۷۳۰

